



ملاحظات در باره مشروطیت

در مورد مشروطیت سخن بسیار است. یکی هم اینکه مشروطیت را منورالمفکرها منحرف کرده اند. معنی سخن اینست که مشروطه گیاهی است که از زمین ایران و در هوای اسلام روییده و با سیاست و دموکراسی در جهان متجدد نسبتی داشته است. حتی اگر این سخن درست باشد در اینکه بسیاری از ماخواستار دنیایی هستیم که جوهره و ساختارش غربی نباشد تردید نمی توان کرد. اینها با توجه به اینکه اکنون تجدد همه جا را تسخیر کرده است، قاعدتاً باید فکر کرده باشند که راه رسیدن به این جهان کدامست و چگونه می توان آن را گشود و اگر این گشایش مقدور است به چه شرایطی بستگی دارد و پیش از آن باید معلوم باشد که دنیای متجدد غربی چیست و چگونه قوام یافته و اکنون در چه وضعی قرار دارد و ما با آن چه نسبتی داریم و اگر باید و بتوان از آن آزاد شد، این آزادی چگونه ممکن می شود و چه کسانی با چه اوصافی از عهده آن برمی آیند.

شرط مهمتر اینست که مقصد هم معلوم و دست یافتنی باشد. در انقلاب مشروطیت چنانکه می گویند دو راه پیش پای کشور بود. یکی راهی که منورالمفکرها در نظر داشتند و دیگر طریقی که علمای دین نشان دادند. متأسفانه این هر دو راه ناهموار و صعب بود و به دموکراسی نرسید. با توجه به اینکه انقلاب اسلامی صورتی از تجدید عهد اسلامی است. آیا می توان آن را در طریق بازگشایی راهی دانست که علمای زمان مشروطه پیشنهاد کرده بودند؟ نکته مهم در این پرسش اینست که تجدید عهد دینی نمی تواند صرف بازگشت به گذشته باشد و ناگزیر ناظر به وضعی در آینده خواهد بود زیرا انقلاب به طور کلی رو به آینده دارد، پس باید در آن گذشته را با آینده جمع کرد و این کاری بسیار دشوار است. وقتی حکومت ملتزم به رعایت احکام دین و ادای تکالیف شرعی است، امکان دارد که رعایت مصلحت و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در درجه دوم اهمیت قرار گیرد و همت کافی صرف آن نشود و این می تواند منشأ آفتی بزرگ باشد زیرا وقتی اصلاح اوضاع زندگی عمومی و رعایت مصالح همگانی معطل شود، گسیختگی در همه شئون زندگی و نظام اجتماعی پدید می آید و زمینه فساد در فکر و عمل و روابط و معاملات و در ادارات و سازمان ها و ... فراهم می شود که رسیدن به مقصود اصلی و بنای جامعه اخلاقی و دینی و معنوی را اگر منتفی نکند، بسیار دشوار می سازد. پس باید بیشتر در باب شرایط امکان جمع ادای تکلیف دین و رعایت مصالح همگانی و تناسب میان آنها اندیشید. ما آزاد نیستیم که هر وقت در هر جا هر چه می خواهیم بکنیم و همیشه به هر چه دلمان می خواهد نمی رسیم. اصل تجدید اینست که آدمی باید فردای خود را با آزادی و علم بسازد اما این فردا را نه هر طور که دل او می پسندد بلکه با محاسبه امکان ها و طراحی برنامه ها می سازد. آزادی سیاسی که در قرن هجدهم مطرح

شد با قدرت تصرف در جهان تناسب دارد و آن را از شرایط تاریخییش نباید جدا دانست. مخصوصاً توجه باید کرد که تا پیش از قرن هجدهم حرفی از آزادی سیاسی در هیچ جای دنیا نبوده است. حتی در یونان که متجددان حسرت رسیدن به پایداری آن را داشتند دموکراسی آتن، سقراط را به جرم انکار خدایان و گمراه کردن جوانان محاکمه و محکوم کرد، یعنی یونانیان هم چیزی به نام آزادی و حق اظهار رأی و عقیده نمی شناختند. این آزادی مفهوم جدیدی است که با تجدد به دنیا آمده است. در جهان قدیم و بخصوص در دین و عرفان آزادی بود اما آزادی سیاسی حرف دیگری است. در تفکر اسلامی با توجه به اینکه خداوند مرید است و انسان بر صورت الهی خلق شده است، اراده هم جایی هر چند نه چندان مهم پیدا کرده است. در فلسفه و عرفان اسلامی هم زکری از آزادی و آزادی اراده نیست و اگر جایی به آزادی انسان اشاره شده است مراد تعلق به مبدأ و رهایی از قید بندگی غیر خداست. این آزادی نه به معنی حق طبیعی انسان و آزادی اراده ناظر به قدرت و غلبه، بلکه به معنی عبودیت حق است و ربطی به قدرت برای تصرف در جهان ندارد.

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند

در عهد تجدد انسان همان انسان قدیم نیست. او خود را کانون اراده و تدبیر آینده می بیند و تجدد نیز بر اساس این تلقیدر طی دو قرن در سراسر جهان بسط یافته است. در کشور ما هم از قرن نوزدهم که تفکر غربی و اندیشه تجدد در سر تا سر جهان پراکنده و منتشر شده افکار اروپایی به نام منورالفکری انتشار یافته و حتی در تلقی علمای دین از سیاست تأثیر داشته است. مقصود این نیست که علمای دین طرح منورالفکری را پذیرفته باشند بلکه آنها در برابر منورالفکرها غالباً آزادی و سیاست را بر وفق اصول دین تفسیر کردند و از این طریق بود که در پیش آمد مشروطیت و تقدیر آن دخالت و سهم بزرگ داشتند. آنها که از زمان فتحعلی شاه در سیاست وارد شده بودند در مشروطه می بایست به بیان موضع دین در برابر طرح آزادی و برابری پردازند. هیچیک از آنها نمی توانستند کلیت طرح منورالفکری را بپذیرند و غالباً آزادی و برابری را بر اساس توحید و عدل تفسیر می کردند. بزرگان فقها و از جمله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، مازندرانی، بهبهانی و طباطبایی و ... پشتیبان مشروطیت بودند. بعضی نیز مانند سید کاظم یزدی نظر چندان مساعدی به مشروطه نداشتند. در این میان فقهای چون میرزا حسین نائینی و حاج آقا نور... نجفی اصفهانی و بعضی دیگر در مقالات و رساله‌های خود آزادی سیاسی را هم تأیید کردند. شیخ اسماعیل محلاتی رساله در وجوب مشروطیت نوشت و اسد... خارقانی اسلام را عین دموکراسی دانست. دیگران هم نوشتند که اروپایی ها دموکراسی را از اسلام وام کرده اند اما شیخ فضل... نوری که از ابتدا موافق و مؤید مشروطه بود، خیلی زود از آن رو گرداند زیرا نه فقط مفاهیم آزادی و برابری را اسلامی نمی دانست بلکه در آنها شرک و انکار احکام الهی می دید. شیخ می گفت لازمه قبول آزادی و برابری عدول از احکام شرع است اما علمای موافق آزادی، می گفتند مردم در احکام کلی شرع و در احکام جزئی قضایی نباید دخالت کنند بلکه آزادیشان در کار حکومت و اداره امور زندگی با نظر به مصالح همگانی است. اختلاف شیخ فضل... با فقهای موافق آزادی این بود که او آزادی را در عمل هر روزی و زندگی عمومی و شاید به عنوان حق طبیعی می دید و از موضع فقه در باب آن حکم می کرد اما موافقان از موضع اصول دین به آن نگاه می کردند. پس در حقیقت اختلاف ها نه در مصداق آزادی بلکه در منشأ و مبنا و وسعت دامنه آن بود و اگر هم به مصداق آن نظر می کردند، آن را در نسبتش با عدالت می دیدند. این اختلاف-ها میان علمای دین و منورالفکرها به نظری جامع و راهگشا برای قوام حکومت مشروطه موذی نشد و نهال مشروطه در زمین سیاست ریشه نکرد. کسانی می اندیشیدند که ما باید اروپایی شویم ولی چنین نشد. ما اروپایی نشدیم اما همان هم که در گذشته بودیم نماندیم. مشکل هم از همین جا پیش آمد و همچنان باقی است. این مشکل اختصاص به ما و کشور ما نداشت. کشورها آن را به نحوی آزمودند و بسیاری هم از کنارش گذشتند. مثلاً ژاپن در مواجهه با مدرنیته کاملاً مدرن و غربی شد اما روسیه وضع دیگری پیدا کرد. شاعران و نویسندگان روس در زمره اولین

متفکرانی بودند که در ذات تجدد و آنچه در اروپا پیش آمده بود اندیشیدند و در باطن تجدد نیست انگاری دیدند. شاعران و نویسندگان سخنگویان جهان خویشند. با این تشخیص چگونه می شد که مردم روسیه با خیال راحت و آرامش راه مدرنیته را بپذیرند و آن را بیوبند. روسیه با تردید در راه تجدد وارد شد اما چون پشتوانه هنر و تفکر داشت بعضی از شئون قدرت را حفظ کرد. دیگر کشورها افتان و خیزان در راه تجدد قدم گذاشتند و بیشترشان در حاشیه راه ماندند اما انقلاب اسلامی که به رهبری یک فقیه فیلسوف و عارف روی داد، انقلابی در مسیر تاریخ مدرنیته نبود بلکه نظر به نظمی دینی داشت. در این راه مشکل عظیم اینست که اگر باید از نظم کنونی غالب بر جهان خارج شد، راه برون رفت از دوران جدید از درون جهان متجدد می گذرد و به این جهت مخصوصاً باید به نسبت میان انقلاب اسلامی و مدرنیته اندیشید. تاریخ حرف نیست و چرخ آن به حکم اراده ها و تصمیم های اشخاص نمی گردد. آن را مجموعه وقایع و شرح آنها هم نباید دانست. تاریخ وجود احاطه کننده ای است که قدرت و اختیار و امکان های علم و عمل آدمیان در حدود آن تعیین می شود و بیشتر این امکان ها معمولاً در چشم انداز انقلاب ها ظاهر می شود ولی انقلاب و گسست تاریخی قطع علاقه کلی با گذشته نیست چنانکه تاریخ مشروطیت هم با همه ضعف ها و فتورهایش هنوز ادامه دارد و از تاریخش درس های بسیار می توان آموخت. متأسفانه ما به آنها کمتر توجه کرده ایم و شاید در باب نسبت میان جمهوری اسلامی و مشروطیت هیچ نیندیشیده باشیم. این سخن مجمل را با این پرسش به پایان برسانیم که اگر چنانکه گفته شد در انقلاب مشروطه دو مسیر و راه پیش روی ما بود و این هر دو راه به بن بست رسید، آیا می توان گفت که انقلاب اسلامی طراحی برای تدارک شکست مشروطه و گشایش مجدد راهی بود که می بایست در آن دموکراسی با شریعت جمع شود. من بعضی نوشته های سیاسی علمای دین و از جمله شیخ فضل ا... نوری را نه با نظر ردّ و تأیید، بلکه با توجه به پرسش بالا و برای درک شرایط امکان و امتناع سیر در راه آینده خوانده ام. تاریخ این یکصد و ده دوازده سال درس های بسیار دارد. ما باید قدری از سیاست فاصله بگیریم و از سودای آن آزاد شویم و با تاریخ بیشتر انس پیدا کنیم تا آن درس ها در گوش جانمان اثر کند.